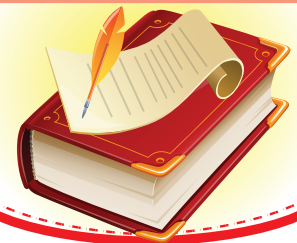


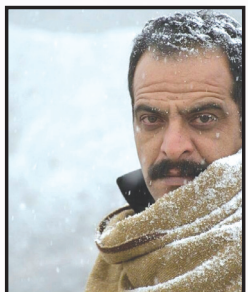


نسیم مقراضی

زندگی حی بودن اوست  
آینه‌ای ساخته از آب و خاک  
وه که این جلوه او  
در خشت دلم ستودنی ست...



## علی عربی رمائیل



## چوب حراج بر صلیب

تصمیم گرفتم  
خبر خوبی برای زندگی باشم  
درختی باشم در مسیر خیابان  
سایه‌ای دور میدان امام رضا  
که زخم «زن بلوچ» را در آغوش می‌گیرد

تصمیم گرفتم  
لبخند تلخ مرد ترکمن باشم  
با محاسنی بلند و سبلتی تراشیده  
وقتی شال سفیدش را  
دور دردسر جهان می‌پیچد  
آه از دست خالی زمستان  
و رقص چاقویی که در استخوان جامانده  
در گلی باستانی‌اش چه خبرهاست  
هی‌های... هو... هی‌های  
آواهایی که به کلمه تن در نمی‌دهند

دسیسه‌ام را چیدم  
در برابر زندگی صف کشیدم  
شکل غم را رقصیدم  
در قشمه علی آچوری و دوتار عثمان خوافی  
کهنه مردی خراسانی بودم  
که اقرار و اعتراف خواب در گذشتگانش بود

در سومین روز ماه مهر  
ترانه‌های محلی می‌خوانم  
صدف سنگ را می‌آشوبم  
و یکی یکی، در گذشتگانم را  
به یاد می‌آورم

اکنون  
«طبله» ای افغانی‌ام من  
که بر چوب تماشا می‌کشیدم  
عاشقان  
سیلی بر صورتم می‌کوبند  
و کاتبان رابعه  
نی از استخوان گلویم می‌تراشند  
امروز فقط کلمه‌هایم را جار زدم  
چوب حراج بر صلیب کلمه‌ها  
از این نی و طبل تهی چه بر خواهد خاست؟

## مهناز توماج (آوات)



ویلِ اوایلِ دورانی که نیست  
که وادی منم  
که دروازه منم...  
خونی به وقت گذشت!  
خونابه‌ای شُریده در خُم رنگریزِ رنگرز  
حظِ مُثله در تن، شهرِ مُبَرز...  
مانا باد اما  
شراب و سبب و تخت و شهر و خونِ نَفت،  
که مرگ، مرگ است به ذات  
و خون، ریزنده شاهوقت مافات...!

ای من شراب نخورده از تو مست  
هی یاسَم تو را  
به اعظم ظل و ضح...

هی پَلخَم  
که مریزاد به زَبان «چرا» سپرده باشم و  
باری، به باریکه‌ای که همیشه هست  
پیروانم سکنه زندگانم را...

ای محاصر من من در من حاضر  
آگاهستان بر جای باغزار سبب  
سیلی به وقت آواز...؟!...

هُمام به تخت نشسته همیشه در راز

و جیعِ غیظ یعنی

## فریبا حمزه‌ای



بخوان به نام گلخند در گل‌های قالی  
به نام سبابه و انگشت در تجمع  
خرده‌ریزهای نقش  
به تراکم سه هزار  
در محضر چشم  
به نام خیزران واژه در دل شب  
بخوان  
تا انگشت از تجسس فرو افتد  
در نقش‌های فرومایه

آنگاه که سبابه می چرخدومی چرخد  
در شیطنت گره‌های مزدور

دست بکش به اصالت بازو

به کرامت زخم در گل‌های قالی

بخوان لخته لخته خون را

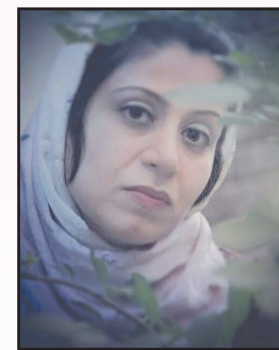
در جنبش پرز

تا پناه ببرم به داربست متمایل به شانه

به احتمال ریخته بر گردن کلمات

که روح خسته‌ام را نقش دار می‌کند...

## رزا جمالی



چیزی به اشتباه می‌میرد  
و آفتاب که نم برداشته است، خیس و مات است  
اگر به این خطوط ادامه دهم؛  
آن شی منجمد که اسیر دست‌توست به اشتباه می‌لغزد  
و گرنه چندی‌ست که روز به پایان رسیده است  
پوک به خانه که می‌رسم  
چندی به مکعب‌ها خیره‌ام  
جریان ساکن آب بود  
و آفتاب که نم بر نمی‌داشت  
بر سپیدی این همه کاغذ  
بر رخت‌های پیرم که گریه کرده بودم

عناصری جزء به جزء که به من وابسته‌اند  
و از خون من رنگ می‌گیرند  
این سرزمین که بی‌وقفه بر من می‌بارد  
و ماه که هنوز پهناور است

اینجا بر دیرک باریکی یخ بسته‌ام  
و برای تست که زمان را به رودخانه ریخته‌ام

زمان هوس تندی بود که از دستم رفت  
این لحظه‌ها که به آسانی پاک می‌شوند

به کیودی این دیوار می‌مانیم  
من و این رخت تاریک  
که به جوی آب ریخته‌ام

گوساله‌ای ست که از مرگ شیر می‌نوشد

این چیست  
که بر زمینه‌ای خنثی ته رنگ می‌گیرد؟  
می‌شد رنگ دیگری داشته باشد  
روزهاست که به نخ می‌بندم

ماهی چروک که از سقف می‌افتد

بوران است  
در دوردست سنگی سست می‌شود  
تصویری از انجماد که روی شیشه مانده است  
پلی که اینجا شکسته است  
و سکوت که روی نوار فلزی جاری ست  
همه چیز قرار است که به نقطه‌ای کور بینجامد...

## منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر  
روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.  
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسال، آزاد است  
و مطالب ارسال برگشت داده نمی‌شود.

toloudaily@gmail.com

کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: صفورا کاظمی

